

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

ش. آهنگر  
۰۱ فبروری ۲۰۱۷

## پیرامون مسأله ملیت ها و وحدت ملی در افغانستان

(پاسخی به پرسش یک رفیق)

رفیق ارجمند به سلامت باشید.

سؤال های مربوطه را خواندم، چند سطری در پاسخ عرض می کنم :

۱ - از شما پرسیده اند که: در مورد "شعار اصولی (حق تعیین سرنوشت های افغانستان که يك واقعیت موجود است و عینیت دارد)"! چه نظر دارید؟

رفیق محترم! بحث روی همچو موضوع کلی مقدار زیادی زمان و کار می خواهد تا بالاخر بتوان به پرسشگر آن، چند موضوع و تئوری را روشن ساخت. به طور مثال ما به موجودیت "ملت های افغانستان" که پرسنده آن را "يك واقعیت عینی" می داند باور نداریم. اگر منظور "ملیت ها" باشد، نوع برخورد فرق می کند. از آن گذشته بحث روی اصطلاحات ملت "nation" که یک واژه لاتینی است و از فعل "nasci" به معنای "زاده شدن" مشتق شده و ملیت "nationality"، که بعضاً آن را "تابعیت" هم ترجمه می کنند، يك بحث بغرنج تاریخی است که نه در درون جنبش چپ کشور و جهان نظر واحدی در تعریف و تشخیص هر يك از این دو واژه وجود دارد و نه در جامعه شناسی بورژوازی. نظریات و افکار مختلفی در این زمینه موجود است که حسب اهداف سیاسی و سلیقه خود هرکس یکی از آنها را می پسندد. با اینحال، می توان گفت که ترم یا اصطلاح "ملت" به معنایی که در جامعه شناسی مدرن استفاده می شود، زاده تفکر بورژوازی نوظهور است که با ایجاد جنبش های ملی از آن در تقابل با فنودالیسم و ملوک الطوائفی و در جهت تمرکز قدرت استفاده می کرد. به قول لنین: "در تمام جهان، دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فنودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است". (آثار منتخب لنین در یک جلد، چاپ فارسی، ص ۳۶۹)

و اما تعریف ملت: جوزف ستالین که مشخص ترین کار و تحقیق در این رابطه از آن اوست و دو اثر معروف با عنوانهای "مارکسیسم و مسأله ملی" (که از نظر لنین نیز گذشته است) و "مسئله ملی و لنینیسم" از خود به جای گذاشته، اعتقاد داشت که: "ملت اشتراک پایدار است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک چهار علامت اساسی زیرین پدید آمده است: اشتراک زبان، اشتراک سرزمین، اشتراک زندگی اقتصادی و اشتراک در ساختمان روحی که به صورت اشتراک در خصوصیات ویژه فرهنگ ملی متجلی می گردد". (ی. ستالین، مسأله ملی و لنینیسم چاپ فارسی، ص ۳)

او گروه های قومی را که از نظر تکاملی در ساختار جامعه بورژوازی داخل نشده اند و ویژگی های فوق را ندارند، ملت نمی داند و به صراحت می گوید: "در دوران ماقبل سرمایه داری ملتی وجود نداشته و نمی توانست وجود داشته باشد، زیرا هنوز بازارهای ملی به وجود نیامده و مراکز ملی اقتصادی و فرهنگی پیدا نشده بود و بنابراین عواملی هم که پراکندگی اقتصادی خلق معینی را از بین می برد و قسمت هایی از آن را که هنوز مجزا است، در یک واحد کل ملی متمرکز می سازد، وجود نداشت. البته عناصر ملت یعنی زبان، سرزمین، اشتراک فرهنگی و غیره از آسمان نازل نشده، بلکه در همان دوران ماقبل سرمایه داری به وجود آمده اند. ولی این عناصر در آن هنگام در حالت جنینی بودند و در بهترین حالت فقط زمینه تشکیل ملت یعنی امکان تشکیل آن را در آینده، در صورت وجود شرایط معین، فراهم می نمودند. این امکان فقط در دورانی که سرمایه داری رو به اوج می رفت و بازار ملی و مراکز اقتصادی و فرهنگی آن به وجود می آمد، بدل به واقعیت شد". (همان اثر، ص ۶ و ۷).

حال این فورمول را چگونه می توان در جامعه افغانستان پیاده کرد، این خود جای بحث دارد. عده ای بر این عقیده اند که پشتون ها در کل هنوز وارد ساختار بورژوازی نشده اند. زندگی کوچی که جمعی از پشتون ها را در بر می گیرد، زندگی ماقبل سرمایه داری است. آن ها در سرزمین واحدی متوطن نیستند. عده ای زیادی از علیزائی ها، نورزائی ها، الکوزائی ها و برخی اچکزائی های هرات نه تنها پشتو حرف نمی زنند، که بعضاً پشتو نمی دانند. ویژگی های فرهنگی پشتونها (به ویژه پشتونوالی) در جنوب و شرق کشور با پشتون های مقیم در غرب، شمال و شمال غرب کشور از هم متفاوت است و...؛ لهذا چگونه می توان آن را بنابر تعریف ستالین يك ملت خواند؟ صاحبان این تفکر، پشتون ها را يك قوم می دانند، نه يك ملت. "از این قبیل است ازبک و هزاره و تاجیک که هرکدام در مناطق مختلف کشور پراکنده اند و شیوه زیست متفاوتی دارند. هزاره های مقیم در گردیز با هزاره های مقیم شمال یا غرب و آنها با هزاره های مرکز کشور در همه ویژگی ها همسان نیستند، تاجیک ها در بدخشان، تخار و پنجشیر با بسیاری از عادات و خصوصیات تاجیک های مقیم هرات، فراه و نیمروز بیگانه هستند و همچنان ازبک هراتی یا فراهی و... با ازبک قطغن زمین و حتی ترکستان زمین تفاوت خوی و خواص دارد. این مجموعه ها ضمن این که تفاوت محل بود و باش دارند، خصوصیات جداگانه فرهنگی را نیز تبارز می دهند. لذا نمی شود یک حکم ساده بدون تحقیق جامعه شناسانه را در مورد آنها تعمیم داد.

تئوری دیگر "ملت" را "باشندگان یا" اهالی "يك کشور با حدود جغرافیائی و حاکمیت مشخص (چه مستعمره و چه آزاد) می داند. مثلاً "ملت افغان" شامل تمام گروه های قومی متوطن در افغانستان اعم از پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، بلوچ، ترکمن، پشه ئی، نورستانی، هندو...؛ یا "ملت ایران" شامل فارس، بلوچ، ترکمن، عرب، کرد، ترک و...؛ یا ملت هند شامل صدها قوم و ملیت آن.

کارل مارکس و فریدریش انگلس در اثر معروف شان "مانیفست حزب کمونیست" در چند جا از کلمه "ملت" و "ملی" به همین مفهوم یاد کرده اند که منظور شان باشندگان یا بهتر بگوئیم کل شهروندان یک کشور است، نه گروه قومی معینی (ethnic group) از مردم آن کشور.

ف. انگلس در پیشگفتار چاپ ایتالیائی ۱۸۹۳م مانیفست، از المان و ایتالیا به عنوان دو "ملت" نام می برد و می نویسد: "انتشار" مانیفست حزب کمونیست "تقریباً به طور دقیق مصادف شد با روز ۱۸ مارچ ۱۸۴۸م یعنی روز انقلاب های میلان و برلین یا قیام مسلحانه دو ملت ایتالیا و المان... این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. ایتالیا در انقیاد امپراتوری اتریش به سر می برد و المان یوغ تزار کل روسیه را برگردن داشت..." (تکیه روی کلمات از ما است).

مارکس و انگلس اصطلاح "ملی" را نیز به همین مفهوم کشوری به کار می‌برند. در صفحه ۴۰ چاپ فارسی "مانیفست حزب کمونیست" می‌خوانیم: بورژوازی از طریق بهره‌کشی بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی داد و علی‌رغم آه و آسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. (تکیه روی کلمات از ما است).

می‌بینیم که اینجا واژه‌های "ملت" و "ملی" به همه مردم و باشندگان یک کشور و حدود جغرافیایی زیست آنها گفته می‌شود و منظور از ستم و انقیاد ملی هم ستم و سیطره اجانب است بر کشور دیگر نه مسائلی در داخل یک کشور واحد. لنین نیز درست به همین معنی "ملت" را به کار برده است. او در مورد همبستگی پرولتاریای کشورهای متمدن با زحمکشان آسیا می‌نویسد: هیچ نیروئی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت‌های اروپا و هم ملت‌های آسیا را آزاد خواهد کرد، نخواهد بود. (آثار منتخب لنین در یک جلد، چاپ فارسی، اروپای عقب مانده و...، ص ۳۶۶)

در جای دیگری لنین از مارکس نقل قول می‌آورد...: نمایندگان (غیرکارگر) فرانسه جوان "این نظریه را به میان می‌کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده ایست... سپس به طور کنایه گفتیم که لافارک، بدون این که خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیت‌ها اینست که ملت نمونه وار فرانسه باید آن‌ها را ببلعد". (تأکید روی کلمات همه جا از ما است) (آثار منتخب لنین در یک جلد، چاپ فارسی، در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، ص ۴۲۶)

در اینجا کارل مارکس به صراحت بین "ملیت" و "ملت" فرق می‌گذارد و با به کاربرد طنز "ملت نمونه وار فرانسه" ملت را به مفهوم تمام اهالی "یا" شهروندان "فرانسه به کار می‌برد. در حالی که به "ملیت" معنای دیگری قایل است که در ورای فرانسه هستند و "ملت" فرانسه می‌تواند آن‌ها را ببلعد.

هكذا بورژوازی نو ظهور شعار ملت خواهی را به همین معنی به حیث يك شعار بسیج گر در جنگ های میهنی به کار می‌برد. مثلاً برای آزادی پولند یا لهستان از سیطره حاکمیت روسیه تزاری و یا جدائی ناروی از سویدن و... از شعار "ملت خواهی" استفاده کردند. بعد ها نیروهای میهن پرست نیز در تقابل با استعمار بیگانه برای بسیج همگانی شعار ملت خواهی را بلند کردند و از آن بهره گرفتند. ستالین می‌گوید: "لنینیسم... مسأله ملی را با مسأله مستعمرات وصل و مربوط ساخت. با این عمل، مسأله ملی از یک مسأله خصوصی و داخلی دولت به مسأله عمومی بین المللی و به مسأله دنیائی نجات ملل مظلوم کشور های غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم بدل گردیده است". (تکیه روی کلمات از ما است) (ی. ستالین، "راجع به اصول لنینیسم" چاپ فارسی، ص ۸۱)

اینجا ستالین به وضاحت تمام می‌گوید "مسأله ملی دیگر مسأله داخلی یک کشور نیست، بلکه مسأله نجات ملل مظلوم کشور های غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم است." به تاسی از این امر، در کشور اشغال شده ما توسط امپریالیسم جهانی بیشک مسأله ملی یک مسأله خصوصی و داخلی نیست، بلکه به مسأله نجات کشور از سیطره امپریالیسم بدل گردیده است. در گذشته نیز نمونه های استفاده خوب و مطرح شدن به موقع این شعار در تقابل با تجاوز امپریالیسم انگلیس و سوسیال امپریالیسم شوروی با برجستگی، کارائی و مترقی بودن خود، نمود کاملی از تحقق بسیج "ملت" - شامل تمام اهالی کشور - و وحدت ملی بوده است. هرگونه جا به جایی مسأله ملی از محتوای آزادیخواهانه، ضد امپریالیستی و ضد تجاوزی آن در کشور اشغال شده و مستعمره ما، به یک مسأله داخلی، نادرست و نتیجه آن به نفع امپریالیسم متجاوز و اشغالگر و ارتجاع متحد آن و به زیان خلق دربند و کشور اسیر و امر وحدت ملی ما است.

با دریغ و درد که در مقاطع مختلف با منحرف ساختن این مسأله داد و فریاد های نفاق افگانه راه افتاده و از کلمات "ملت" و "ملیت" سوء استفاده های زیادی صورت گرفته و عده ای نادان را نیز گمراه ساخته است. در یک جامعه طبقاتی چند ملیتی و موزائیک مثل افغانستان مطالبه "حقوق ملیت" ها بهانه ای به خواست توزیع قدرت و ثروت است، که با حفظ و تداوم خصلت طبقاتی جامعه و مالکیت خصوصی، خواست و مطالبه بورژوازی و مالکان بزرگ (طبقات حاکمه) هر ملیت می باشد؛ و هر یکی سهم بیشتری در حاکمیت می خواهد. این خواست هیچ ربطی و نفعی به ستم کشان ملیت ها ندارد. هم اکنون نیز شعار "حق تعیین سرنوشت ملت ها (!؟)" "یا" ملیت "های افغانستان متأسفانه عمده ترین شعار و سلاح طبقات حاکمه ملیت ها و اقوام ساکن افغانستان برای دریافت سهم بیشتری از ثروت و قدرت قرار گرفته است. هر يك از طرفین منازعه ارتجاعی موجود با تشدید این مسأله به خود پشتوانه قومی میترشد و حتی طی توطئه خانانۀ مشترک با زامداران آزمنده، توسعه جو و عظمت طلب دول همسایه، خلق مظلوم ما را به خون می کشد و بقای کشور ما را تهدید می کند. آخر جامعه به هم بافته ای که ده ها هزار خانواده اش از تر کیب ملیت های مختلف بافته شده و از پدر تاجیک - مادر پشتون و عکس آن، پدر پشتون - مادر هزاره و عکس آن، پدر ازبک - مادر تاجیک و عکس آن و ... بنا های محکم و تجزیه ناشدنی را ساخته اند، چرا باید به خاطر منافع حاکمیت های پست و پلید پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و ... اربابان خارجی شان به تجزیه کشانده شود؟ و با این تجزیه نه تنها هستی هزاران هزار خانواده از هم می پاشد، بلکه دریای خونی جاری می شود که هیچ کس قادر به جلو گیری از آن نباشد؟؟؟ چرا باید نا آگاهانه به چنین خیانت بزرگی در غلتید؟

کشوری که هم اکنون سرنوشت تمام خلق هایش به دست اجانب ستمگر (امپریالیستهای متجاوز) رقم زده می شود به جای این که با سلاح برنده وحدت ملی خود را از این ورطه نابود کننده برهاند و با پیوند خون و بسیج همگانی تمام خلقتش بر دهان استعمارگر (امریکا و متحدان آن) و عاملانش (اعم از طالب - گلبدین - خلقی - کرزی - احدی - احمدزی ... "پشتون"، ربانی - مسعودها - عطا - پرچمی - ستمی ... "تاجیک"، دوستم - جلالر - آق مراد" ... ازبک" و خلیلی - محقق - کشتنمد" ... هزاره") با مشت کوبنده بکوبد، چرا باید با قبول همچو شعارهای فریبنده در گرو این گرگان آدم روی رفته و باز هم گوشت دم توپ آن ها شود؟ این فقط عمل بی شرم استعمار و ارتجاع هستند که برای دریافت سهم بیشتر ثروت و قدرت و برای خوش خدمتی به اربابان شان با طرح چنین شعارهایی استخوان شکنی را بین خلق مظلوم ما دامن می زنند تا از آن به نفع و تداوم حاکمیت ظالمانه خود بهره ببرند.

فارغ از تأثیرات جوسازی ها و تحریک عواطف ناسالم باید بگوئیم: آیا وقتی گلبدین "پشتون" "با دوستم" ازبک" و مزاری "هزاره" در دوران سیاه حاکمیت جهادی ها "شورای هماهنگی" ساختند و از يك سنگر به ویرانی کشور و قتل عام مردم بیگناه کابل اقدام کردند؛ به هزاره، ازبک و یا پشتون می اندیشیدند و یا به منافع پست اربابان و گروه مربوطه شان؟؟؟

و در سوی دیگر وقتی مسعود "تاجیک" "با سیاف" پشتون "بر روی مردم با قساوت آتش می گشودند، منافع و حق تعیین سرنوشت تاجیک و پشتون را از هزاره ها می گرفتند یا دستور اربابان جنایت کار شان را اجراء می کردند؟ در این اتحاد های نامیمون چرا مزاری "هزاره تحت ستم" از گلبدین "پشتون ستمگر" "حق تعیین سرنوشت ملیتس" را مطالبه نمی کرد؟ و یا چرا دوستم از "حق ملیت ازبک" سخن نمی زد؟ چرا مسعود "حق تاجیک" ها "را به فراموشی سپرده بود و دست در دست سیاف" پشتون ستمگر "هر جنبنده ای را به خون می کشید؟ فقط حاکمیت دسته و تنظیم شان و منافع اربابان خارجی عامل اصلی قتل و کشتار و ویرانی به دست هر دو طرف بود. این ها واقعیت های عریان جامعه ماست، چرا نباید آن ها را دید و فریب شعارهای ریاکارانه را خورد؟

مسأله "حق تعیین سرنوشت ملت ها" زمانی قابل تأیید است که ملتی تحت ستم با پیشآهنگی ستادی انقلابی و آگاه و مترقی آن را عنوان کند و تحت رهبری آن ستاد انقلابی و مترقی خود را از ستم ملی و طبقاتی برهاند. در غیر آن همیشه نیروهای ارتجاعی از همچو انگیزه ها سود می برند و نیروی انقلابی باید به آن هوشیارانه برخورد کند که کارگران و زحمتکشان فریب مرتجعین به اصطلاح "ملیت خودی" را نخورند. در همچو موردی لنین می گوید: "برای کارگر مزدور علی السویه است که استثمارکننده عمده او بورژوازی ولیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیر خودی رجحان دارد، و یا بورژوازی پولند، که بر بورژوازی یهود رجحان دارد...."

در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمه مبارزه موفقیت آمیز به ضد این استثمار، وارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و به اصطلاح بیطرفی کامل پرولتاریا در مبارزه بورژوازی ملت‌های مختلف برای به دست آوردن اولویت است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی "خودی" ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد. ... (آثار منتخب لنین، چاپ فارسی، جلد اول، قسمت دوم، ص ۴۰۸)

حال با این معیار که پرولتاریا حتی حمایت از "بورژوازی ملی خودی" را مجاز نمی داند، چگونه مثلاً کمونیست ملیت هزاره به خود می تواند حق بدهد که زیر نام "حق ملیت خودی" با مرتجعین بد نام و جنایتکاری مثل خلیلی، محقق و یا کشتمند هم آواز شود؟ و یا کمونیست پشتونی با کرزی و طالب و... و یا کمونیست تاجیک، ازبک و یا بلوچی با مرتجعین "ملیت خودی" اش هم صدا و همراه شود؟ کمونیست ها و دموکرات‌های صادق و مردمخواه کشورما، به هر "ملیتی" که خود را متعلق می دانند، باید از چنین انحرافی که به خیانت به خلق منجر می شود، جداً پرهیز کنند.

در اتحاد شوروی بعد از انقلاب اکتوبر ناسیونالیست های گرجستان همین شعار "حق تعیین سرنوشت ملیت خودی" را بلند کردند و زیر عنوان "حق تعیین سرنوشت" می خواستند گرجستان را دو باره به دامن امپریالیسم رجعت دهند. لنین برای بررسی و حل قضیه، ستالین را که خود از نظر ملیتی گرجی بود به آن دیار فرستاد، وقتی ستالین دید که هم ملیت های مرتجعش از این شعار سوء استفاده می کنند، بر خواسته های بی جای شان خط بطلان کشید و گرجستان را از سقوط به دامن سرمایه داری نجات داد. ولی هم اکنون گرجستان به رهبری ناسیونالیست های مرتجعش به سگ زنجیری امپریالیسم بدل گشته است.

اینک پیامد خونبار این "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" را در یوگوسلاوی سابق ببینیم. در اینجا حتی فقط با اسم "سوسیالیسم"، خلق های آن سال ها برادر وار درکنار هم زیستند؛ ولی امپریالیسم برای انتقام گیری از آن خلق های جسور که در جنگ دوم جهانی حماسه آفریده بودند و علی رغم میل امپریالیستها، سوسیالیسم را برگزیده بودند، شعار "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" را علم کرد و با برانگیختن ناسیونالیست های افراطی مزدور خویش این خلق های برادر را به جان هم انداخت که تا ده ها سال دیگر نتوانند مشکل "ملیتی" را در درون خود، و به ویژه در مورد خانواده های ترکیب شده از ملیت های مختلف حل کنند. بعد هم با بمباردمان وحشیانه آنها را به خاک و خون کشید و کشور شان را به تل خاکی مبدل ساخت. هم اکنون یوگوسلاویا را به دلیل گویا "حق تعیین سرنوشت ملیت ها" به اساس "ملیتی" به شش کشور کوچک و ناتوان تقسیم کردند که هیچ يك نتواند بدون وابستگی به امپریالیسم جهانی سر پای خود بایستد. تضاد بین شان را آن قدر به شدت دامن زدند که کوسوئی ها از غلظت تعصب، قاتلان مردم و ویرانگران کشورشان - نیروهای جلا داتو - را ناجی خود می پندارند و ورود تجاوزکارانه شان را به خاک وطن خود شادباش می گویند. همچنان ده ها مورد دیگر در تاریخ وجود دارد که با نبود يك ستاد آگاه انقلابی، دشمنان واقعی ملیت های مظلوم با استفاده از این شعار آن ها را در دام اسارت خود بیشتر به زنجیر کشیده اند. بر این مبنا است که وقتی ما مبارزه طبقاتی

را اساس قرار می دهیم، حق تعیین سرنوشت ستمکش ترین طبقات مورد نظرماست و دیگر مرز ملیتی برای ما مفهوم ندارد. ما خواستار رهائی کامل پرولتاریا و خلق های تحت ستم از هرگونه ستم و تبعیض، اعم از ستم استعماری، استثماری، ملیتی، طبقاتی، جنسیتی، مذهبی و ... هستیم.

وقتی ما زیر شعار "پرولتاریا و خلق های ستمکش جهان متحد شوید!" (مائوتسه دون) مبارزه را مطرح می کنیم، دیگر برای ما فرقی نمی کند که پرولتاریا و خلق ستمکش چه ملیتی و یا چه نژاد و رنگ و مذهبی دارد. هرگاه از طریق مبارزه طبقاتی مالکان عمده وسایل تولید تمام ملیت ها را که طبقه حاکمه گفته می شوند و منشای هرگونه ستم و تبعیض هستند، از اریکه قدرت به زیر کشیم، آنگاه با مبارزه پیگیر و اصولی می کوشیم ریشه های همه گونه ستم و تبعیض را بخشکانیم و جامعه ای انسانی ایجاد کنیم که در آن انسان دوست انسان باشد. دولت "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" و در تکاملش "دیکتاتوری پرولتاریا"، که هیاهوگران آن را بد تعبیر می کنند، معنای اصلی اش دموکراسی واقعی برای اکثریت مردم است و نوع دولتی است که دقیقاً چنین رسالتی را بر عهده دارد.

از نظر عینی تا حال دیده نشده که پرولتاریای ملیتی - مثلاً پرولتاریا و زحمت کشان پشتون - بر ملیت دیگری ستم کند، چه او نیز زیر ستم سنگین طبقاتی است و طبقه حاکمه ملیت خودش با همدستی طبقات حاکمه ملیت های دیگر، شیرۀ جان او را نیز مثل ستم کشان سایر ملیت ها می مکند. او نیز مانند زحمتکش هزاره، تاجیک، ازبک و ... از بام تا شام برای به دست آوردن لقمه ای بخور و نمیرکار شاق و توان فرسا انجام می دهد. به عکس این سرابی ها، خلیلی ها، کشتمندها، محقق های هزاره، آق مرداها، جلالرها، دوستم های ازبک، هزارگل ها، کرزی ها، سیاف ها، گلبدین های پشتون؛ خالقپارها، مسعودها، فهیم ها، عطا های تاجیک و ده ها سرمایه دار (عمدتاً کمپرادور و صاحب سرمایه مافیائی) و فئودال هزاره، ازبک و تاجیک و پشتون هستند که دست در دست هم زحمت کشان هزاره، ازبک، پشتون، تاجیک و ... را زیر ستم و استثمار می کشند و از ثمره رنج آن ها به خود زندگی فرعونی می سازند. هم اکنون در هر کجای افغانستان که قرار دارید چهار طرف تان را بنگرید؛ چشم تان فوراً به رنج و زحمتکشی و زندگی فلاکتبار هزاران هموطن مظلوم پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، ترکمن، بلوچ، پشه ئی، نورستانی، هندو و ... می خورد که از بام تا شام در گرما و سرمای طاقت فرسا برای لقمه نانی عرق می ریزند و حتا اطفال شان در خرابه ها و کثافت دانی ها به جست و جوی خوردنی می لولند. در عین حال ناظر قصرهای فرعونی شادانی خواهید بود که از قبل نام ملیت های پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره و ... به آن رسیده اند. این شادها نه به "ملیت" بند هستند و نه به "ملت" و کشور؛ فقط منافع شخصی و طبقاتی شان و منفعت اربابان خارجی شان بر تمام "ملیت" ها و ملت و کشور ارجحیت دارد و مردم ما آن را طی بیشتر از سی سال به تجربه مستقیم خود دیده اند.

با دفع تجاوز امپریالیسم و رفع ستم استعماری، باید لبه تیز مبارزه را متوجه طبقات حاکم ساخت که صرف، از نظر تبار به ملیت های مختلف پیوند دارند. وقتی مالکیت و قدرت به پرولتاریا و ستم کشان منتقل شد، زحمت کشان کلیه ملیت ها حاکم بر سرنوشت خویش می شوند و در قدم اول با ستم گران ملیت خود تصفیه حساب خواهند کرد.

در مورد مسأله ملی خواست و موقف ما با این گفته لنین مطابقت دارد: "تساوی کامل حقوق ملت ها؛ حق ملت ها در تعیین سرنوشت خویش؛ به هم آمیختن کارگران کلیه ملت ها - اینست آن برنامه ملی که مارکسیسم به کارگران می آموزد..." (همانجا، ص ۴۵۱)

۲ - در مورد تأمین وحدت ملی نیز باید به عرض برسانیم که عمده ترین مانع و برهم زننده وحدت ملی همانا طبقات حاکمه ملیت های کشور هستند که بر پایه پیوند سرشتی و تاریخی میان امپریالیسم و ارتجاع، با دامن زدن به تفرقه و جدائی ملیت ها و اقوام مختلف، منافع پست و حقیر خود و باداران امپریالیستی و مرتجع شان را تأمین می کنند.

دور نرویم، همین اکنون هرگاه شعار تفرقه افگن هزاره خواهی را از خلیلی، محقق، کشتمند و اعوان و انصارشان بگیریم، دیگر با کدام برنامه مترقی و نجات بخش می توانند بخش هائی از خلق هزاره را به دنبال خود و بادران اجنبی شان بکشند؟ و یا اگر خلق پشتون به منافعش آگاه شود و فریب شعارهای قوم گرایانه و عظمت طلبانه طبقه حاکم ملیت پشتون را نخورد، طالب، گلبدین، سیاف، کرزی، احدی و امثالهم چه دستاورد مترقی و آینده نگر برایش دارند و چند نفر به دنبال شان خواهد رفت؟ هکذا اگر مسعودها و حواریون و دوستم و هم پالگی هایش در نقش نمایندگان سیاسی طبقات حاکمه ملیت های تاجک و ازبک سنگ ملیت خواهی دروغین را به سینه نکوبند و گروه هائی از خلق های تاجیک و ازبک را نفرینند، چند روز می توانند به عمر ننگین شان ادامه دهند؟ و....

این مجموعه جنایتکاران جز جنگ و خونریزی، ویرانی، فقر، جهل و غارت اموال مردم و مزدوری اجانب، دیگر چه دستاوردی به این ملک و مردم ستمکش آن داشته و دارند؟ این را دیگر کدام افغان مظلوم (اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه ای، نورستانی، هندو و...) بعد از این همه عملکرد ناروا و خطرات تلخ آنها نمی داند و درد و رنج آن را نکشیده و نمی کشد؟ با این همه تجربه تلخ، باز هم اگر کسی نه تنها در برابر اینها نایستد، بلکه این همه ستم بر خود، وطن و هموطن خود را به خاطر تبارگرایی توجیه کند، او خودش هم به خود ستم می کند، پس شایسته ستم است.

در طول تاریخ همیشه این طبقات حاکمه بوده اند که با هم زدن وحدت ملی و ایجاد قطب بندی ها با قرار گرفتن در رأس یکی از این قطب بندی ها به تأمین منافع خود و رقابت با حریفان پرداخته اند. ورنه هرگز بدون چنین تحریکات و انگیزه هائی ستم کشان ملیت های مختلف به جان هم نمی افتند. البته باید متذکر شد که استثنائی هم در این میان می توان دید، ولی هیچ پدیده ای را در جهان نمی توان یافت که يك دست و يك سر باشد. قبل از سه دهه خونبار اخیر تاریخ کشور ما، علی رغم تمام مصائب و نابسامانی ناشی از نظام ها و حاکمیت های طبقاتی - ارتجاعی سلطنتی و جمهوری قلابی، باز هم متناسب با شرایط، چنین برخورد های شدیدی وجود نداشت. اما طی این سی سال و اندی که تحقق کامل برنامه های ویرانگر و اسارتبار ایدئولوژیک - سیاسی ارتجاعی و ضد انقلابی از نوع پرچی - خلقی - سازائی - ملیشیائی و گونه جهادی - طالبی - افغان ملتی و امثال آن کوهواره جنایت آفرید و دریای خون و ویرانی گسترده برای مردم و وطن ما به ارمغان آورد و ایدئولوژی ها و سیاست های شان در عمل ورشکسته شد و دیگر شعار های "انقلاب ثوری" و اسلام خواهی اخوانی - طالبی از رنگ و رونق افتیده و بازارش کساد و بی خریدار شد؛ تحریک غرایز و احساسات قومی و ملیتی وسیله ای در دست این مرتجعین و بادران امپریالیستی و منطقه ئی مرتجع شان قرار گرفته و از آن به شدیدترین و افراطی ترین وجهی سوء استفاده می کنند و وحدت ملی را که اشد نیاز خلق کشور ما در مقطع خطیر کنونیست، به هم می زنند.

تاریخ طولانی کشور ما بارها شاهد وحدت ملی يك پارچه مردم ما در برابر تجاوزگران و استیلاگران بوده است و خلق های پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه ای، نورستانی، هندو و... از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب در يك سنگر در مقابل متجاوزان و برای نجات وطن شان متحدانه رزمیده اند. تجاوزگران - در این اواخر تجاوزگران شوروی - (و حال تجاوزگران امریکائی و متحدان شان) آنچنان که خلق دلیر پشتون را زیر آتش می گرفتند و می گیرند، خلق های دیگر را نیز به همان شدت بمباردمان می کردند و می کنند. شکست استعمارگران متجاوز و اشغالگر نیز همیشه محصول مبارزه سترگ کلیه خلق های افغانستان یعنی محصول وحدت ملی بوده است، نه دستاورد يك ملیت و یا قوم مشخص. هرگاه که این وحدت توسط عوامل دشمن بیرونی و یا به دست دشمنان داخلی خدشه دار شده،

تلفات و خسارات خلق و کشور ما بالا گرفته است؛ که نمونه بارز آن وضع ناگوار موجود و حالت رقتبار و درد انگیز کنونی است .

به اعتقاد ما، مزید بر عوامل ضروری دیگر، وحدت ملی نیز یکی از عوامل پایان دادن به فاجعه موجود ملی در کشور است که باید برای ایجاد و تحکیم آن جداً کار کرد. ترفند های " ملیت خواهی " و " احقاق حقوق ملیت ها " که هم اکنون در شرایط اشغال امپریالیستی کشور ما توسط عده ای ملت فروش بی میهن و طبقات حاکمه ملیت های مختلف تا سرحد تجزیه افغانستان، سرزمین آبائی همه اهالی کشور ما، مطرح می شود؛ طرح های خائنانه ایست که آبشخور آن در کشور های غارتگر دور و نزدیک کشور ما است و باید با تمام قوا آن را افشاء و خنثی ساخت و از وحدت ملی خود نیز مانند تمامیت ارضی میهن با شرکت تمام " اهالی " کشور دفاع کرد.

در شرایط اُسفبار و آشفته موجوده کشور اشغال شده ما، بین داعیه استقلال و آزادی ملی کشور و وحدت راستین ملی ملیت ها و اقوام افغانستان رابطه متقابل تنگاتنگی موجود است. همانطور که شکست امپریالیسم و ایادی مرتجع آن و کسب آزادی ملی و پیروزی خلقهای کشور بدون " وحدت ملی " و وحدت اراده و عمل مردم ممکن نیست، به همان گونه شکست امپریالیسم و ارتجاع و کسب آزادی ملی و تأمین حاکمیت ملی - اجتماعی مردم، " وحدت ملی " را به طور همه جانبه عمق و گسترش می بخشد .

پایان